

سَرِّيْنَ يَسِّرْنَا لَآ نُقْسِرْ وَ نَمْتَمْ مَا لَنْ يَعْرُوْنَا كَسْتَقْنَ

بعون ایزدمن دلخیل نبی آخرا زمان رسالت تو حیدر بانی و کسرار رحمانی از ارشادات
شیخ گرامی چوب الباری ما شن النبي خواجه حافظ سید محمد حسین بن شیاشه هشتادی الحافظی ادام الله تعالیٰ برکات



از تئییف سر آدم ملکت مثاق بعلگهستان اعدیت خوطی خکستان صدیت
حضرت سولانا احمد ملکی شاه پیغمبر اسلامی سیب پوری ادام الله تعالیٰ برکات

در چاپ نور الاسلام داعی حیدر علی با دفعه اردیبد

سال ۱۳۴۶

الله
لله
لله

الله
الله

الله
الله

الله
الله

الله
الله

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

محمد عشقی را زیست که در کنز خود مخفی بود از غایت عشق تجملی صوره داشت
حییب برگزیده ای اختر تجلی شد و اسرار استی سیانی ای عیوب بوریت و حقیقت هدف اینها
آل و اصحاب را باعث شد راه نویگردانید - محمد عشقی خیر اهل الفضلی لعله ای خروج علی آنها
اعتنی به الدین فاد و بعده بین سیدان پارادی یوم الغفران و ثم السلام علی سلطنت
الشیخی ما هر سرینی خواهی خواهی حافظ محمد علی شناوه پشتی خیر آزادی رضوی ای الله تعالی عنه
و عرض عجبه و ارضیه علیهم السلام علی جمیع اولیاء امته اجمعین - اما بعد
کیه زنگ نیخوان شیخ الاسلام برکت الانام صاحب سرکن زاغی و احبی
مولانا دموی الحکم خواهی خواهی حافظ سید محمد حبیب علی شناوه رضوی دنی
پشتی نهانی خوزی مهندی سپهانی خانقی الحیدر آزادی ادام اللہ تعالی برکات

الی یوم الدین اعنی **عشق** میگویند که عشق خود را در بین های ستر عیوب با عرض نمیدارد
برچیکره در بیان عشق و حقیقت عشق از زبان گهر بیان چناب حضرت صاحب قطب
استماع یافتح بقلم پرداخته و موسوم به **طبیعت العشق** کرد و در شعر مذکور مفہوم
هزار اول درستی عشق و ماهیت عشق دعا شق و عشق و عشق رمزو دم در جلوه گری
عشق بمحض فراغ روانی و غریب و تلاش بر عشق رفتی عاشق و لشون شدن
عاشق بشرف و ملائمه آن هزار اول درستی عشق و ماهیت عشق دعا شق و
عشق - روزنه بیان حضرت صاحب قبله دام برهم کا به بیان عشق بیان
ارشاد نسخه دو نک عشق کشتن از عشيقه است و عشيقه گیا هست چون بدسترسد
آن پیدا آن دیگر را خشک سازد و خود تروتازه می‌ماند - العشق ماوراء الواقع فی
القلب بحرق ما سوال الجبوب - عشق پیغمبر موزنده غیر است - فرمود رسول
صلی اللہ علیہ و آله واصحابہ وسلم - العشق ما راء الواقع فی القلب بحرق غیر الشد میں
بحرق ذکر اللہ و ذکر بحرق اسم اللہ - لپس بربر و نے که جلوه کا عشق باشد
آجیا ماندن غیر چکون صورت بند و چونک عشق سلطانیست و عشق بربر و نیک و درود
فرماید غونما سے عام نیدار دخ ہر جا کہ سلطان خیہ ز دغونما نامہ عام را عشق را
دارالملام باید ندار اسلام - عشق خواستگار اهل طامت است و قتل
جو یا سے رحمت و سلامت - ربا عی

نایک نفسے لغش تو بر جاست ہنوز بر درگہ دل ز دیو ہونماست ہنوز

تم سود و زیان هست در آن دیشہ تو عشقت ندید دست که سود است نیز
در دل فتنه عام جمیع کرده و شو خمی تمام گرد آورده بین حوصله دم عاشقی زدن پوامی
است نے نے اسکے هر دلیلیکه آفتاب عشق نزول اجلال من سر ماید اذل
شام خودی را بزراید چون غلوت دل لایق درود گاه عشق باشند که خیال غیرت
کجا بلکه خیال خود یعنی نهاد و خیال خود چه بلکه لفظ خود از خود حسیم جدا باشد و از
خودی خود و از خود چنان در گذر دکه هستی موہوم رانیست و نابو و پندار
د خود را بیه نام و نشان گرداند حتی که هیچ اسی درسته از وجود او در نفس را
بجز دست باقی نباشد لیکن این دست که شاید درود فرماید پیش
هم عشق طلب کنی دیگر چنان خواهی هر دلیلی دلیلی میتران شود
در در و عشق آقول قدم ترک انتیمار است و وهم قدم ترک خود ن

ہیئت

اول نخود ہر دو جهان دست بشوی واگناه ہر دو دست شسته این درمی
حضرت مصطفیٰ علیہ السلام را قدس سرہ چون عشق خدا و مذی پیدا فتد غیر حق را فراموش
کر و در تبلیغ عینیت و حصل شد اما الحق زدن گرفت و حضرت امرۃ القیمین را
قدم سرہ چون محبو ب مظلومی بصورت پیلی جلوه داو و عشق او محبوں شده آخر الامر
اما لیلی گفت

ہیئت

و حشم محبوں پوراہ لیلی شد و پنودی لیلی کجا محبوں کجا خود بودی خود بودی

آئے مرد و عشق بار ملامت است پا در گذر از عشق یا بردن خوش بسلامت و سبب
 تو ز تو گم شود صالح است و بس گم شدن کم کمال اینست و بس
 عاشق را ز بلا صدر احتیت چونکه محبت هنر شین محنت است هر که دعوی محبت کند
 بدل اے محنت شود لازمه عشق غم در غم و آند و هد و الم است عاشق اور آگویند که سوی
 معشوق هر دو عالم در فطر او مسدود شود حضرت امام العاشقین المخاطب به خطاب ائمه محمد کاسه
 لیبر ترک اللہ سلطان الشیرا امیر خسرو و دہلوی قدس اللہ سرہ العزیز المبارک میفرماید فرود
 هر دو عالم چیت خود گفتند نرخ بالا کن که ارزانی هنوز دو
 عشق و عاشق و معشوق هشتگ شعر عشق و عشق و عاشق هر
 چیت اینجا نه چون وصل در نجفه هجران چه کار آید و عاشقی چیت امنظرایی و
 و اضطری ارسی و دلخواری و بیقراری هست ہیئت عاشقی چیت بگویندہ جامان
 بو دن بی دل بدست دگرے دادن و حیران بو دن نه در غلبہ عشق نه از لبیتا دن قراشوی
 و نه در شستن صبر نمودند در جمعیت آرام گرد و نه در تنہائی تکین یا بد رپا خی
 عشق از خون و جگر باس کے نیست در می گذرم زیر و ز بر باس کے نیست
 زین واقع در راه بیسے خواهد بود باما بگو چکونه باس کے نیست
 معشوقی چیت و عاشق کیت عشق ذات بجهت غرائب است العشق ہو انہ فرمود
 عاشق و معشوق خود ذات است که لباس عاشقی و معشوقی در گریشید و با جمیع صفات
 عشق و محسن پرده جمال از روی خود برداشتہ کبوتو عشق بازی روی خویش از

نهانخانه بخون کپسوت گوناگون پر تو نمود. انداخت عشق آرام دل هست عشق راحت جان
 است اگر جانان هست همین است و اگر پنهان هست این است قطعه
د ولست عشق را نهایت نیست عاشقان را بجز نهایت نیست
 عشق نیست از درون بشر آب و گل مرا و را لفایت نیست
 در حدیث شریف آمده فرمود رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام العشق هواشد آن مرا و العاشقین
 مرآت المعشوقین قطب العارفین سید الکاملین سند الواصلین محبوب رب العالمین
 مرشدنا و مولانا خواجہ حافظ سید محمد حبیب علیہما ہبستی النطامی اوام اللہ تعالیٰ برکات
 به منظور ترین و محبوب ترین مرید خود اخوی ام حضرت محمد حبیب اللہ صاحب فناشت
 تحریر فرمودند در بیان عشق و معنی عشق که عشق خدا است عشق نائب مصطفیٰ است
 عشق درست بے ہبا عشق بحریت بے انتحا عشق متربت ک جہریل اینست بروغیر
 انہی کلامی - قطعه گر عشق بودے و غم عشق بودے
 چندین سخن فخر کر گئے کہ شنیدے گر با و بودے کہ سر زلف ربو دے
 رخسارہ عشق بہ عاشق کہ بودے آن عشوق اللہ الولی العادی حضرت صاحب
 مادام برکاتہ ہ خلیفہ صاحب خود اخوی ام سید صلاح الدین صاحب عبد القادر قادری
 چشتی سلمہ اللہ تعالیٰ در بیان عشق و معنی عشق عنایت نامہ تحریر فرمودند درینجا بجهنم نقل کردند
 باسنا و حاد آدم و مصلیاً و سلمان سید صاحب کرم فرازے پیاز مندان سہان سید صلاح الدین
 عبد القادر قادری الحبشتی زید عشق و ثنویه و ذوقه و حیات - بعد سلام سلامی عشق و دعاء

از دنیا و معرفت واضح باد که بفضلی تعالی شانه احوالم مودع نار و کبار بخیر و عافیت است و خبر و
 عافیت آن سید صاحب طلوب قطعه عشق آمد و شد چو فونم اندرگ و پوست
 زان کر در مراثی و پر کرد و ز دوست اجزای وجودم همگی دوست گرفت
 نامی است که من همین و باقی همه است اوست که در بابس یوسف آمد زینجا ر
 بر خود مشید اساخت بیت اوست که در صورت لیسلی فراز
 اوست که در دیده مجنون نامه اوست که در کسوت شیرین آمده فر پادرا
 بکار کوه کنی اند احنت اوست که سجل حافظ آمده هفت زمین و آسمان را در نخت
 نظرت خود آورد و جیب را بر خود دیوانی و عاشق و متلاکرد اند اند جیب
 بگیت و محظوظ چیزی هم محظوظ شعر من نیم و الله یاران من نیم و
 جان چانم سر سرم تن نیم و آوست که در شان مرشد آمده چند هزار
 عالم را به نهایی کرد مورچه خواهد که طوف کعبه کند چون پاسے کبوتر گیر و بقصور پیده
 سور سکین ہوئے داشت که در کعبه سید دست در پاسے کبوتر زدنگا کاه کشید
 و آین سخن از عالم عشق تعلق دارد اللهم اسین عاشقا دامنه عاشقا دامنه فی هر رة
 العاشرین - بیت گر عشق بودے بخدا اکس زن بیت
 چندین سخن نظر کر گفته که شنیدے امی سید عشق از عشیقه است و
 عشیقه کیا ہے است که چون پدر ختنے رسدان درفت راخنگ سلاذ و خود تو
 تازہ شود یعنی چون عاشق شود فرو رافا فی و بادوست باقی گرد اگر رستے از

خود بای مانداورا باشون گویند شعر فاصله شن از سه سخن بیشتر نیست و
 سخن هم و سخن هم و سخن هم و اسے سید عاشق آشت که بغیر عشق خیال و گیر
 در دل او نباشد شعر هر چیزی که نگرم رفته سرمه دوست دوست و نیست که
 غیر از فاکشن بگو اوست دوست و اسے سید حق سب جانه تعالیٰ ترا عشق دهد الحمد لله
 و المنه حق تعالیٰ نام ترا در دفتر عاشقان بیت فرمود قطعه عاشق شده اسخون
 سودات بهار کباد بروزگون و مکان رسنی آنجات مبارک پاد بکفرت بگل و بیش
 تاختت به شیرین شد بولوا شده طوه حلوات بهار کباد بلوش سحق تبریزی
 سلطان جهانی تو دل کالا عجب بردمی اغماست بهار کباد بروزیاده عشق فراوان باز
 بحمرت العینی و آله الاجاد بحق خیر العباد شاه خیر آباد بحمدست عاشق صدق قاضی غلام حسین
 دعا سے از دیاد عشق و معرفت مهد آباد - و نیز عنایت نامه در عین عشق جناب
 حضرت صاحب قبله دام اللہ برکاتہ به این سگ هستان خیر فرمودند نیست
 با سعادت عادت و مصلیاً و سدماً محظوظ حبیب نوشته جام طهوری خواجہ محمد علی شاہ
 پشتی بچالپوری اهال اللہ با العشق وال استقامت وال عافیت بعد سلام ملا
 عشق و محبت دعا سے از دیاد شوق و استقامت واضح باو که خط محبت نظر آن عاشق
 رسید از دیدن آن در محفل عشق ذوق نشان و شوق بے پایان پیدا آمد -
 اسے برادر عشق مشق از عشق است عشقیقه کیا همیت بر هر در حقی که می چپد
 آن درخت را خشک سازد و خود تر و تازه می شود اسے در رویش ہوش وار

و آگاہ در ہوشیار باش حق بجانہ تعالیٰ بر فر زند آدم چون عنایت میکندا و راعشق از نه
 کند چون کے بر سکے عاشق مشود ہستی خور را فراموش کر رہ در ذات دوست
 چنان فانی شود کہ عین دوست گرد قطعہ عشق آمد و شد چو خونم زند رگ
 دلوست پوزان گرد مراثی دپ کر دوست دوست تو اجراءے وجودم ہنگی دوست
 کرفت تو نامیت کہ من بمن دباقی ہمہ دوست ہو شفھے از عجوان پرسید کہ
 نام تو چیزیت ہجنون گفت نام من یلی بست یعنی محجنون در عشق لیلی چنان
 مستقرن شده بود کہ ہستی خود کے مبتداات یلی ہنگی کرو کہ اثر ہستی خود باقی ندا
 آخرا لامرا م خور را فراموش کرد خود را عسین یلی پند اشت - شعر
 در چشم محجنون بوده لیلی شده جموده یلی کجا عجبنون کی خود بوده خود بوده
 و هستاد ہعنی نثار الشیم نوشتہ اند سیکے فنا فی الشیخ در قم فنا فی الرسول
 متوجه فنا فی الله احمد برادر اگر شمسہ معنی آن نوییم کتابے نے نواید شد
 غرض کہ این کتبہ فناے متقدہ کہ شیخین است در ہر کیکے فنا ہزار
 اندر ہزار شخصین است تا آنکہ فنا فی فنا فی نشو و ہنا سے بقاروزی
 در باقی نگرد دیس اند اسے فنا فی و دیبا نہ است وسط آن اثبات
 و اثبات است کل اثبات الابذات - اسے درویش و قطبیک حق جلغا نہ
 ترا فنا سینے زدن کو اثبات و نفی است بکمال رساند پس ہو وسط فنا کہ
 اثبات است فواہی حق دیوار تما آنکہ جاے اثبات باقی است نفی حجم

لازم می آید و تما آنکہ اثبات را نہیں نہادی با ثبات الا ثبات نہ سی دُن
 و بعکا نیز ہمین حکم وار دو این ہر سے فتاویٰ فقائی الحقيقةت بیکے است
 نہ بیش زیرا کہ فنا می اول فنا فی الشیخ است و سلطان کہ فنا فی الرسول است
 چون مقام رسی خواہی دید اور اکہ شیخ خواندہ بودی رسول ہے بعد ازاں
 پھنانے فی الله آئی در آنچہ بظہر خواهد آمد اور اکہ رسول درستہ بودی
 آنرا ذات یا بی - اتے وہ دلیش چون طالب در فنانے اول کہ فنا
 فی الشیخ است قلب خود را بصورت ظاہر پیر کہ آن صورت محمدی است
 فنا ساخت بنو عی کہ سیچ افسوسے از اثر و سے نا ند لپیں در فنانے دوم
 کہ فنا فی الرسول است قلب خود را بقلب پیر کہ آن صفات احمدیت
 گلاؤ جز آمیز و فانی گردانیں دل بقا می رسی کہ بی یسع و بی بصر
 و بی سیخلم و بی میشر حاصل آید و فنانے سوم کہ فنا فی الله است در و
 عروج کر ده عاشق صادق ہاں خود را در جان پیر کہ آن ذات ایم
 محظوظ ساز و نبوغی کہ طالب مطلوب گردد و عاشق عشق
 حشق کے او نیز نا ند و سیچ نا ند مگر نا ند سمع و بصیر و کلمہ اللہ
 ارس زقت امن هذالمقام بحر مسہ محمد خیر الامام و علی الہ العظام
 واصحابہ الکرام بحق شیخنا و مولا ناخواجہ محمد علی و پی
 قاتل الاصنام زیادہ والسلام -

پس سر که در راه عشق قدم نہاد اول خود و از و جو خود مردانه وار گذشت
 غیرت را همراه خود ساخت که لازمه عشق غیرت است و بیداع غیرت لا الہ عشق
 بشکفت محال است عاشق چون در عشق حبیب خود محبوب خود و معشوق خود
 هستاً گردد عاشق را بعایت غیرت رو دید که خود را در عشق محبوب خود معتمد
 سازد و یار نظر حبیب خود خود را مفتخیل گرداند **شعر**
 فانی ز خود و بد وست باقی این طرفه که نبینند و نهستند
 بین باعث عاشق پانه تها معشوق گردد و خاصه دل عاشق بعیت را رست
 آما در یکانگی محبت حبیب خود محبوب خود و معشوق خود دایم برقرار و معشوق
 عاشق و محبوب عاشق و حبیب عاشق نیز در دل عاشق برقرار است قطعه
 دوئے عاشق نشان بے نشانگی گفت اسرار کمال جادانی سیگفت
 او صاف جمال نوشتن بے من تو با خود بزبان بے زبانی سیگفت
 چونکه هر لحظه مطلوب را مطلوب نو پیدا آید و ذات پاک محبوب عاشق
 در مشرب عشق مکبرت معشوقي در لباس گوناگون مخفی است پس
 چون مذاست که پرده جمال از روئے خود بردار و با خود عشق بازی
 نمود سعاد عاشق و معشوق ناظر و نظور کامن ماکان صورتی از منصه و قد
 حقیقت محظی در هوالم مناسب نمیوریا نشستند - **قطعه**
 در پیش غیان شاهد و شهو توئی در قبیله جان ساخته و مسجد توئی

بے نام و نشان قاصد و مقصود تو می
بے گوش و زبان حاد و محمود تو می
وستی که آن صاحب در کنون سرمهی خاپ حضرت صاحب قبلہ او ام اشد
برکاتہ بخط مبارک نو شستہ باین سگ استستان از لی احمد علی غفرانی
سر فراز فرمودند که الآن کما کان خود بود که بخودی خود آمد و ظہور خود را
خود بخود طلب ام را خست رماعی شیبے که ملت دو عالم جمل حضرت است
قباسه کون و مکان شنی کسی کسوب نداشت ظہور نور تجلی که بر جیین بتالست
بجهه لطافت و خوبی و سهم ملاحت است -

مرزو و م در چلوه گری عشق بر تخت فرامزروانی
 چهل زات عاشق غیب و غیب بود در دلوله عشق نیز نگلی خودی را و بے چگوی
 خود را احفل تو انت کرد و ستر عشق در اضطراری و حضیرا پی ضبط نتوان شد لیں ان
 غیب ہویست پر زده احفل برید و عاشق در بر معشوق نگنجید معاویه ناظر و مطلع
 پیش شد عاشق و معشوق در وصہ شہود بدر آمدند لا جرم از وحدت احادیث
 بیلور شہود و انت که خودی فرائم به علم صفات ثابت گشت و بر عاشق سرگزنش
 عینی عینی معشور را گشت بین باعث خودی خود را بر خود آرسسته شیونات
 ذاتیه با چال و ایشان صفتی پرسته کبری حقیقت محمدی برآمن خود شاہزاد
 ناظر خود و مطلع برید پیش عاشق پا سوار الوہیت را به عذر نابودی اصل خویش
 خبری از غیر خویش په جیکه استغراق بیان کرد و گرفت که من در عشق تو بیت

استخراق در خود پیشان مستخرق بود که از خود سهم خبر نداشتند و پس میشوی برصغیر
 عاشق به علم قدیمی و اعفون شده و انسنت که بظهور خادم حیدر گراست خذرنه پنجه ففت
 آگزیر عاشق بپدلو را میان تانیه پر صور علمیه خود در عالم مکنات پوچب عالیان سره بدر
 خود را میشود و بعلم ارد ایح جبد مشائی گرفته در عالم مثال برآمد و وجود ہرچو جو
 را په انداز انواع انواع به قبیل جانه اجسام مفتوح ساخت و باز جمیع این را پنهان
 نجوعه مرتب در هستگی و پیراستگی با تمام رساید خلعت فاخره انسانی کشید
 از جانے بجا نه رسید که نخت عنده بیت کسریه بود پس نگاه جهه مراثیه را نزول کرد
 بر سند کار فرمانی اجلال مخدوم گفت را نامن نور اللہ والخلق من نوری و گفت که
 ایما عرب بلا عین و گفت که آیا احمد بلا سیم چون صد عاشق در سع میشوی
 گفت ان اللہ خلق آدم علی صورۃ الرحمن و قال ان اللہ خلق آدم علی صورۃ عجل
 در حسن نکو خوبان پیدا نمیباشد او دیدم در حسن نکو رویان زیبا نمیباشد او دیدم
 او بود لکسته اینها صورا نمیباشد او دیدم او بود لکسته اینها صورا نمیباشد او دیدم
 من بودم او پس خود را نمیباشد او دیدم من بودم او پس خود را نمیباشد او دیدم
 یان ای دل دیوانه سخا نمیباشد لذرخم دیپانه علس نمیباشد او دیدم
 بر هر سوم در ملاکش سمشوق رفتن عاشق و صرف شدن
 ہے ملائز ملت آن

عاشق بچاره په تلاش گویا مقصود در ناسوت رسید دید که این مرتبه ملک است

در عالم شهادت تا عرضش برین در یافته صفت مراد پر نشد آخراً ام در سیر گاهنست
 بر کرسنی شسته با خود متفکر بود که گویند گفت عشق تو بگاهی گاهی بگاهی گاهی بگاهی
 با چندین نازد که شمه اجلال می فرماید تو بروش پید که بخل مراد تو مشیر پفر گردد - رفته
 و پیغمبر که پهلوی نزدیک گراست پس عاشق دید که من بیچاره در که شمار ساکنان عالم
 ملکوت هم به ولفرمی عشق دل بند حال آئیا در یافته که ملکوت اعلی از جلال اشد
 در جمال آسمان استراق دارد که تسبیت خود از روح اعظم مزود چیزی
 خوالم چه ارداخ و چه مثال و چه شهادت و بہرخای تعلقات نداشیم انسانی و تصریفی
 انسانی باستعداد نوع ہنر نوع بواسطه صورت شالی محض در مثال مدد معاول
 دارد اح مجرده انسانی بوساطت اعیان ثابتہ بروج عظمیم پیان تعلق
 دارد که لایق نوعیت استعداد و بربکیم فیض رسالند و در انواع انسانی و حیوانی
 چه اسرار و نباتی و جماد و بوساطت صور مثالی در ناسوت متصرف اند
 و ملکوت اعلی در عالم ارداخ و ملکوت اسفل در عالم مثال بالا یعنی
 عرش در وسعت قدرت در چنان رستگاه دارد که در پیان نیم
 چه ارداخ مجرده ازارمی دنبند و بہر صورتی که در عالم ناسوت موجود اند
 ازین بہانه نشیپن یا ب اند پیش در جبروت قدم نباود حقیقت
 واحدیت حقایق الهی را چه اعیان ثابت که مراد از اینها را کون را اسما و
 الهی است و یعنی که مظہرات آن با پنهانی گو ناگوی است در عایقیت

دوله عشق معموق صفتیق عاشق بر لاموت رسید و بد که آن عالم دوست
 است به آئینه حقیقت محمدی صلوات الله علیه و آله و سلم
 در جمیع سالکان رو افغان مر جنس بجهوپ را به راقفی سیره ذاتی
 دل بندگر و اینده می گوید این همه که دیدی شیخین اول بود پس
 به تلاش مرتبه لا قسمین در راهوت رسید پسرت مازست کنه کان الله
 ولم یکن معه شیئی مشرف شرع نه عاشق ناند نه معموق.

شعر
 عاشق و عاشق محظوظ دوزین مقام خود بمان عشقون ناند دالسلام

لَتَّهْمِثْبُتْ فَتَدْعِيْ فِي الْطَّرِيقِ الْعُشُقِ بِحِرْمَةِ سَيِّدِ الْمُأْمُلُوبِ
 بِالْعُشُوفِيْنِ مِنْ مَرَأَتِ الْحَبوبِيْنِ خَواجَهَ حَافِظِ سَيِّدِ مُحَمَّدِ حَبِيبِ
 دَلِيْلِ الْهَادِيِّ مَقْصُرَدِ الطَّالبِيْنِ اللَّهُمَّ مَطْعَنَابُطُوا مَلَكَ
 إِلَيْهِمُ الدِّينِ دَوْفَقَنَا إِلَى حَصُولِ أَعْلَى الْمَدَارِجِ الْعَاشِقِيْنِ
 بِوَسِيلَةِ حَمْدِ سَيِّدِ الْعَلَيْنِ وَبِحَقِّ الْهَمَّ الطَّاهِرِيْنِ
 وَاصْحَابِهِ الْمَسْكُومِيْنِ اللَّهُمَّ احْبِبْنِي عَاشِقًا وَامْتَنِي عَاشِقَتَادِيْ
 احْشِرْنِي فِي نِزَاتِ الْعَاشِقِيْنِ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَاللهُ أَكْبَرُ، مَذْكُورَةٌ
 خَيْرِ الْعِبَادِ شَاهِ خَيْرِ الْأَبَادِ وَبِحَرَمَتِ سَلَطَانِ الْطَّرِيقِ
 شَادِ شَيْخِنَا وَمُولَانا خَواجَهَ حَبِيبِ دَلِيْلِ الْمَادِ الْمَادِ
 الْعَلَيْهِ بِحَرَمَةِ النَّبِيِّ وَاللهُ أَكْبَرُ مَاجَادَه

حمد شد کہ لشکر نے ابھی حبیب الف ثاقب دو شہر رضانی البدک
 سنه پیغمبر دوست کے صدر پنج ہجری المقتدرہ این رسالہ مبارکہ با تمام برید
 حق تعالیٰ نے جل شانہ و ستم نوالہ بطفیل شیوخ مقدس جسرا ایہم
 و بقصہ خواجه ما و خواجه شیخ ما مقابل کناد دہیں نہ دخواندہ
 و نویں نہ دا تیامست فایدہ روزی کناد بحیرت البئی دا آک لایجیا

تک شہد کیت پالیت کیمی

اسلام

مصنف صاحب نے اس کتاب کا حق تصنیف مطبع بدکو عطا فرمایا ہے لہذا کوئی
 صاحب بغیر اجازت مطبع کے قصد طبع لفڑما دین۔

شیخ ان مصنف صاحب کے کئی ایک رسالے ہیں جملہ
 اور نہ کے ایک رسالہ تو یہ ہے جو بدیہی ناظرین
 نامہ تکمین ہے اور دوسرے ارسالہ موسوم چبیحیات

ہے۔

شیخ

معنوں اسلام

